جلسه 430

شنبه 08/12/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

در رابطه با جمله شرطیه مشهور گفته اند که مفاد ادات شرط تعلیق جزاء بر شرط است. کأنه إن جاءک زید فاکرمه به این معناست که وجوب اکرام زید معلق علی مجیئه. در مقابل محقق اصفهانی فرمود مفاد ادات شرط تقدیر و فرض هست. کأنه إن جاءک زید فاکرمه یعنی وجوب اکرام زید ثابتٌ علی تقدیر مجیئه.

و این مطلب را محقق اصفهانی به علماء ادبیّه نسبت داد و مبنای مشهور را به علماء منطق نسبت داد، گفت علماء منطق می گویند مفاد جمله شرطیه ملازمه بین شرط و جزاء هست، حتی مع فرض انتفاءهما. لو کان الانسان حمارا لکان ناهقا.

البته به نظر مشهور طبعا جمله شرطیه مفهوم پیدا می کند. اگر مولا بگوید وجوب اکرام زید معلق علی مجیئه، یعنی کل فرد من افراد وجوب اکرام زید معلق علی مجیئه. اما بنابر نظر محقق اصفهانی جمله شرطیه مفهوم پیدا نمی کند. چرا؟ برای اینکه مفاد جمله شرطیه به نظر مشهور به نحو هلیه مرکبه است. به نظر محقق اصفهانی به نحو هلیّه بسیطه است. هلیّه بسیطه انحلال ندارد، الانسان موجود، معنایش این نیست که کل فرد من الانسان موجود. یکفی در انتساب وجود به طبیعت وجود فرد من افرادها. و لکن در هلیّه مرکبه قضیه هلیّه مرکبه انحلالی است، الانسان ضاحک یعنی کل فرد من افراد الانسان ضاحک. وجوب اکرام زید معلق علی مجیئه هلیّه مرکبه است اقتضاء می کند انحلال را، یعنی اگر یک فرد از افراد وجوب اکرام زید معلق نباشد بر مجیء او بلکه معلق باشد بر مریض شدن او، مستلزم کذب این قضیه است. اما وجوب اکرام زید ثابت أی موجودٌ علی تقدیر مجیئه، نه، یک فرد از افراد وجوب اکرام زید در تقدیر مجیئش موجود باشد، همین کافی است در صدق این قضیه. ولو فرد دیگری از وجوب اکرام زید ثابت باشد علی تقدیر مرضه.

مشهور سه دلیل بر مدعایشان می شد اقامه کرد.

دلیل اول استفاده از معنای لو امتناعیه بود که گفتند لو امتناعیه چرا افاده می کند امتناع الجزاء را؟ اگر ثابت نکند لو امتناعیه که این شرط، شرط منحصر است، از امتناع شرط کشف نمی توانیم بکنیم امتناع جزاء را. شاید این شرط ممتنع است. لو کان زید جایعا لأکرمته، لو کان یجیء زید لأکرمته، اگر مجیء زید شرط منحصر نبود چطور از امتناع شرط کشف می کنیم امتناع جزاء را؟ شاید این شرط ممتنع است و لکن جزاءش موجود است به سبب وجود شرط آخر.

ما عرض کردیم که قطع نظر از اینکه الغاء خصوصیت از لو امتناعیه به سائر ادوات شرط درست نیست، لو امتناعیه به نظر ما افاده انحصار شرط نمی کند. لو امتناعیه مستقیما امتناع شرط را وامتناع جزاء را می فهماند. ولو این شرط، شرط منحصر نباشد. می گویند زید از سفر برگشته؟ می گوید لو کان زید راجعا من سفره لم اکن حاضرا هنا، اگر زید از سفرش برگشته بود که من اینجا پیش شما نبودم. لو دلالت می کند بر انتفاء شرط. لو کان زید راجعا من سفره خود همین جمله می فهماند که زید لم یرجع من سفره. در فارسی در مدخول اگر تغییر پیدا می شود افاده می کند انتفاء شرط را. شما اگر شک داشتید که زید از سفرش برگشته با نه، می گفتید اگر زید از سفرش برگشته باشد. ولی اگر بخواهید بفهمانید زید از سفر برنگشته چی می گوئید؟ می گوئید اگر زید از سفرش برگشته بود. با این تعبیر می خواهید بفهمانید که ولکن زید از سفرش برنگشته است. اگر در لغت فارسی بجای لو هم بکار می رود، بجای إن شرطیه هم بکار می رود، فقط فرق این دو تا را از کیفیت مدخول اگر می فهمیم. می گوئیم اگر زید دیروز از مشهد حرکت کرده باشد امروز رسیده به قم. این مفاد إن شرطیه است. ولی اگر اینطور تعبیر کنید که اگر زید دیروز از مشهد حرکت می کرد امروز در قم بود. این می شود مفاد لو. پس لو دللت می کند در لغت عربی وکیفیت مدخول «اگر» در لغت فارسی دلالت می کند بر انتفاء شرط وبر انتفاء جزاء. منتهی نمی خواهد بگوید که جزاء فقط شرط منحصرش همین است که من گفتم. نخیر، ممکن است شرط دیگری هم دارد ولکن او هم موجود نشده است. لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا، ممکن است خلوّ آدم از معصوم هم موجب فساد آسمان و زمین بشود. لولا الحجة لساخت الارض باهلها، که ما فکر می کنیم این کنایه است از انهدام عالم کون. زمین مثال است. ممکن است خلو عالم از معصوم موجب فساد زمین وآسمان بشود. این منافات ندارد با آیه. آیه می فرماید اگر تعدد آلهه می بود زمین وآسمان فاسد می شد. پس این لو دلالت می کند که تعدد آلهه نیست فساد هم نیست. ممکن است فساد یک سبب دیگری هم داشته باشد وهو خلوّ العالم من المعصوم، ولی او فعلا مورد بحث نیست. ولکن ما از این جمله لو کان فیهما آلهة الله لفسدتا می فهمیم که اگر فساد شرط دیگری وسبب دیگری هم دارد آن سبب دیگر هم موجود نشده است. پس جمله شرطیه ای که لو بر سر آن داخل شده است هیچ دلالت نمی کند بر اینکه جمله شرطیه مفهوم دارد. نخیر، لو کان زید جایعا من سفره لما کنت حاضرا هنا، دلیل نمی شود که هیچ چیز دیگری سبب عدم حضور من در این مکان نخواهد بود. نه، ممکن است رجوع عمرو هم از سفرش سبب عدم حضور من در این مکان باشد، ولی من با این جمله می فهمانم انتفاء شرط و انتفاء جزاء را معا. اگر این جزاء شرط آخر وسبب آخری هم دارد با همین جمله می فهمید که او هم منتفی است.

بله گاهی شرط معلوم الانتفاء است، جزاء مشکوک است، متکلم از عدم شرط می خواهد کشف کند عدم جزاء را. مثلا می گویند: عمرو در خانه است؟ می گوید لو کان زید فی البیت لکان عمرو فی البیت. یا مثال روشنتر بزنم: زید ایام تعطیلی در خانه است، ولی ایام غر تعطیلی هم ممکن است در خانه باشد و ممکن است نباشد. می گویم: لو کان الیوم یوم عطلة لکان زید فی بیته. مخاطب شک دارد که زید امروز در خانه است یا در خانه نیست. من می گویم اگر امروز روز تعطیل بود زید در خانه بود. یعنی می خواهم به او بفهمانم که چون روز تعطیل نیست پس زید هم در خانه نیست. چون او سؤال کرده است که زید در خانه هست یا نه، من می خواهم بگویم که زید در خانه نیست، اما از چه راهی این را می خواهم بگویم؟ از این راه که می گویم لو کان الیوم یوم عطلة لکان زید فی بیته. از انتفاء شرط می خواهم کشف کنم انتفاء جزاء را. بله اگر اینجوری باشد این می شود قرینه مقامیه. این ربطی به موضوع له لفظ لو ندارد. این قرینه مقامیه است که انتفاء شرط معلوم است برای متکلم، می خواهد انتفاء شرط را کاشف از انتفاء جزاء قرار بدهد. بله باید شرط، شرط منحصر باشد. چون اگر شرط منحصر نبود انتفاء شرط غیر منحصر کاشف از انتفاء جزاء نیست. این قرینه است. اما در مثل آیه لفسدتا که اینطور نیست. در آیه لفسدتا برعکس است. در آیه لفسدتا انتفاء جزاء معلوم است، وما می خواهیم از انتفاء جزاء پی به انتفاء شرط ببریم. انتفاء جزاء کاشف از انتفاء شرط است چه شرط منحصر باشد چه غیر منحصر. جمله ای که لو بر سر آن آمده، گاهی آدم می خواهد با آن جمله انتفاء جزاء را کاشف از انتفاء شرط قرار بدهد مثل آیه لفسدتا، اینکه دلالت بر انحصار شرط نمی کند. انتفاء معلول کاشف از انتفاء علت تامه است ولو علت تامه غیر منحصره.

بله جاهایی که انتفاء شرط معلوم است، متکلم ومخاطب می داند انتفاء شرط را، منتهی این را می خواهند علامت و کاشف از انتفاء جزاء قرار بدهند، اینجا قرینه مقامیه است که این شرط را متکلم شرط منحصر می داند که انتفاء شرط را کاشف از انتفاء جزاء قرار می دهد. این ربطی به موضوع له حرف لو ندارد.

یک مطلبی ابن هشام در مغنی دارد راجع به لو. ابن هشام در لو می گوید من قبول دارم که لو فعل مفادش این است که ولکنه لم یفعل. این را من قبول دارم. ولکن قبول ندارم که لو دلالت می کند بر انتفاء جزاء. فقط لو دلالت می کند بر انتفاء شرط، اما دلالت بر انتفاء جزاء نمی کند. لو کانت الشمس طالعة کان الضوء موجودا. ابن هشام می گوید خب ممکن است در زمانی که آفتاب طلوع نکرده هم ضوء موجود باشد مثل شب مهتاب. لو کانت الشمس طالعة فقط انتفاء شرط را می گوید، اما انتفاء جزاء را نمی گوید. می گوید در آیه هست که ولو نزلنا علیهم الملائکة وکلمهم الموتی وحشرنا علیهم کل شیء قبلا ما کانوا لیؤمنون. خب مفهوم دارد که اگر ما ملائکه را نفرستیم اینها ایمان می آورند؟. یا این روایت که لو لم تکن ربیبتی فی حجری لما حلت لی لانها ابنة اخی من الرضاعة، دختر همسر پیامبر اکرم ام سلمه حضرت فرمود اگر این دختر، دختر همسر من نبود بر من حلال نمی بود چون دختر برادر رضاعی من هست. آیا مفهوم دارد که یعنی اگر ربیبه من بود بر من حلال بود؟ اگر ربیبه من نبود بر من حلال نبود، پس ربیبه من است و بر من حلال است؟ معنایش این است؟. اینطور نیست.

اقول: این مطلب ابن هشام در عین حالی که ما از جهت مدعا این را مخالف مشهور می دانیم و ما هم مخالف مشهوریم، در مدعا مشترکیم که این جمله مفهوم ندارد، ولی نه به این بیانی که ایشان می گوید. در این جمله ها حتی مقدر است. لو لم تکن ربیبتی لما حلّت لی یعنی حتی لو لم تکن ربیبتی لما حلّت لی. یا لو لم تکن ربیبتی لما حلّت لی ایضا. والا انصاف این است که ظاهر جمله ای که لو دارد انتفاء جزاء هم هست. لو کانت الشمس طالعة کان الضوء موجودا ظاهرش این است که چون شمس ظالع نیست پس ضوء موجود هم نیست. انتفاء جزاء را هم می فهماند. منتهی ما هم می گوئیم مفهوم ندارد، به این معنا که درست است که انتفاء جزاء را فهمیدیم، ولی دلیل نمی شود که هیچ چیز دیگری سبب وجود ضوء غیر از طلوع شمس نباشد. نخیر، مهتاب هم سبب ضوء هست ولکن این جمله لو کانت الشمس طالعة کان الضوء موجودا می فهماند که بالفعل ضوء موجود نیست. پس اگر سبب دیگری هم برای ضوء فرض بشود می فهمیم که آن سبب دیگر هم موجود نیست. انصافا از جمله ای که لو دارد انتفاء جزاء را می فهمیم، و می فهمیم که اگر این جزاء سبب آخری هم دارد آن سبب آخر بالفعل موجود نیست. اما مشهور می خواهند بگویند ما می فهمیم که سبب آخر اصلا ندارد. ما که با مشهور مخالفیم برای این است که می گویند لو کانت الشمس طالعة لکان الضوء موجودا می فهماند که اصلا ضوء سبب آخری ندارد در عالم غیر از طلوع شمس. ما این را قبول نداریم. ما می گوئیم شاید سبب آخر هم داشته باشد، مثل لیالی مقمره. فقط از این جمله می فهمیم که اگر سبب آخری هم داشت سبب آخر هم موجود نشده است. چون انتفاء جزاء را می فهمیم از جمله مشتمله بر لو.

اما دلیل سوم قول مشهور: دلیلی است که مرحوم آقای صدر مطرح کرده اند. ایشان فرموده اند: شما شک ندارید که جمله شرطیه آن شرطش یعنی جاء زید جمله تامه است، یعنی مشتمل است بر نسبت تامه. و این ادات شرط او را تبدیل به جمله ناقصه نکرده است. ولذا نمی شود بجای إن جاء زید بگوئیم إن مجیء زید. ولی شما این را می بینید با اینکه جاء زید مشتمل بر نسبت تامه است، إن که بر سرش در می آید لایصح السکوت علیه می شود. تا حالا یصح السکوت علیه بود، إن که بر سرش در می آید می شود إن جاء زید لایصح السکوت علیه می شود، منتظر جزاء هستید.

این با فرمایش محقق اصفهانی قابل توجیه نیست. چرا؟ برای اینکه شمای محقق اصفهانی می گوئید إن مشتمل بر این است که می خواهد بگوید مدخول من واقعٌ موقع الفرض والتقدیر. اینکه ما یصح السکوت علیه را تبدیل به ما لایصح السکوت علیه نمی کند. این مثل این می ماند که شما بگوئید من ادعا می کنم که زید آمده است. خب جمله یصح السکوت علیه می شود. به صرف اینکه می گوئید من ادعا می کنم فرض وتقدیر می کنید که جمله ما لایصح السکوت علیه نمی شود. شما با إن فهمیدید که جاء زید تحقیقی نیست فرضی است، مثل اینکه شما می پرسید زید آمده؟ من می گویم فرض کنید زید آمده است، تمام می شود دیگر، شما منتظر جزاء نیستید.

پس محقق اصفهانی در توجیه اینکه چرا إن جاء زید لایصح السکوت علیه شده است عاجز می ماند. اما مشهور می گویند إن دلالت می کند بر نسبت تعلیقیه و توقفیه. خب نسبت تعلیقیه و توقفیه دو تا جمله می خواهد، تا جمله جزاء را مفادش را که وجوب اکرام زید است این مفاد را معلق کنید بر مفاد جمله شرط. کاملا توجیه می شود که إن دلالت می کند بر نسبت توقفیه، توقف وجود وجوب اکرام زید علی وجود مجیئه، طبعا نسبت توقفیه دو طرف می خواهد، یک طرفش را گفتید إن جاء زید، طرف دومش کو؟ پس باید بگوئید فأکرمه. اگر نگوئید بخاطر این ادات شرط که دلالت بر نسبت توقفیه می کند شما کلامتان دیگر ما لایصح السکوت علیه می شود.

اقول: این فرمایش مرحوم آقای صدر هم به نظر ناتمام می آید. اولا: محقق اصفهانی که بیانش الکن نیست. شما می گوئید ادات شرط دلالت می کند بر نسبت توقفیه، یعنی ربط توقفی، خب ایشان هم می تواند بگوید ادات شرط دلالت می کند بر ربط تقدیری، نسبت تقدیریه. با مفهوم اسمی فرض کن زید آمده است فرق می کند. ادات شرط دلالت بر معنای ربط و نسبت می کند، حالا نسبت را مشهور می گویند نسبت توقفیه محقق اصفهانی بگوید نسبت تقدیریه. بالاخره وقتی معنای ادات شرط شد معنای ربطی، ربط دو طرف می خواهد.

ثانیا: فرض وتقدیر به معنای فرض کنید زید آمده است نیست. فرض وتقدیر به معنای ادعاء مجیء زید یا بیان احتمال مجیء زید نیست. فرض وتقدیر شبیه آن چیزی است که علماء منطق در قضیه حقیقیه می گویند. می گویند شامل افراد مقدرة الوجود هم می شود. خب تقدیر وجود در کلام طبیعی است که یک غرضی می خواهد. چرا شما تقدیر کردید وجود نار را؟ برای این بود که بگوئیم حارة. النار حارة یعنی کلما فرض وجود النار فهی حارة. یعنی کلما فرض یعنی هر فرد موجود یا مقدر از نار حار است. خب در جمله شرطیه هم شما شرط را مقدر الوجود می گیرید به چه داعی است؟ خب داعی در کلام نیاید طبیعی است که ما لایصح السکوت علیه می شود. یعنی کلامی که خودش می گوید شرط مقدر الوجود است، اگر زید بیاید، اگر زید بیاید نه اینکه من ادعا می کنم که زید می آید. این نیست که. نسبت تامه در شرط ناقصه نشد. شما با ادات شرط افاده این کردید که این مقدر الوجود است. مقدر الوجود به چه داعی؟ شما در کلام بیان کردید این مقدر الوجود است تا چیزی را بر آن حمل کنید. این مقدر الوجود به معنای ادعای وجود در أدعی أن زید قد جاء نیست. این فرض الوجود در مقابل تحقق وجود است که در قضیه خارجیه می گویند قضیه خارجیه محقق الوجود است، قضیه حقیقیه اعم است از مقدر الوجود و محقق الوجود. به آن معنا است. خب مقدر الوجود برای این است که یک چیزی را بر او حمل کنید. کل نار، خب کل نار چی؟. یا کل ما فرض وجود نار، بعدش چی؟ این کلامش ناقص است.

پس این ادله ای که به نفع مشهور گفته شد هیچکدامش قابل قبول نبود.

اما ادله به نفع محقق اصفهانی.

دلیل اول: دلیلی است که ما عرض می کنیم. می گوئیم جناب مشهور! مفاد ادات شرط نسبت توقفیه است؟ خب اگر نسبت توقفیه بود که اصلا دلیل بر وجود جزاء نبود عند وجود الشرط. چطور؟ چون شما در معلول نسبت به علت ناقصه صحیح است که بگوئید وجود المعلول موقوف و معلق علی وجوده علته الناقصة. احتراق الثوب موقوف علی وجود النار. اما جمله شرطیه بیش از این می گوید. إن کان نار فثوبی یحترق، این فقط نمی گوید که احتراق ثوب من موقوف است بر وجود نار ولی ممکن است بخاطر رطوبت ثوب، ثوب محترق نشود. اینکه نیست. إن کانت نار فثوبی یحترق دارد بیان می کند ثبوت احتراق ثوب را علی تقدیر وجود نار.

شاهد بر این مطلب این است که در شرط محقق موضوع مثل إن رزقت ولدا فاختنه، بیائید حرف مشهور را بگوئید که وجوب ختان الولد موقوف علی وجوده. اینکه توضیح واضحات است. خب معلوم است که وجوب ختان ولد موقوف است بر وجود ولد. والا معقول نیست بدون وجود ولد واجب بشود ختان او. اینکه توضیح واضحات است. پس معلوم می شود وجوب ختان الولد موقوف علی رزقه و وجوده نیست. إن رزقت ولدا فاختنه بیش از این است، می خواهد انشاء کند وجوب فعلی ختان ولد را علی تقدیر وجوده. نه صرفا توقف را بگوید. خب معلول هم بر علت ناقصه اش توقف دارد. ولو وجود فعلی ولد واضح نیست، اما توقف وجوب ختان الولد علی وجوده که واضح است. یعنی لایمکن أن یوجد وجوب ختان الولد بدون وجود الولد. اینکه واضح است. آن چیزی که غیر واضح است این است که بخواهید بگوئید که علی تقدیر وجود الولد وجوب ختان هم ثابت است، والا توقف وجوب ختان ولد بر رزق ولد که واضح است. توقف یعنی لایمکن وجود الجزاء بدون وجود الشرط. خب لایمکن وجود وجوب ختان الولد بدون وجود الولد. اینکه واضح است. آن چیزی که مفاد إن رزقت ولدا فاختنه است بیش از این است. ولذا توضیح واضحات نیست، می خواهد وجود فعلی این وجوب الختان را بیان کند. مفاد إن رزقت ولدا فاختنه می شود اثبات وجوب ختان الولد علی تقدیر رزقه.

حالا اگر مشهور بگویند هر دو، هم نبست توقفیه را جمله شرطیه می فهماند و هم نسبت تقدیریه را. خب این خلاف وجدان است، بعضی ها هم می گویند اصلا محال است که ادات شرط دو تا نسبت را بفهماند هم نسبت توقفیه و هم نسبت تقدیریه. والحمد لله رب العالمین.